

رمز عقلانیت، ارتباط است!

زیست جهان غیرسیاسی شده ی دانشگاه

هادی فراهانی | سوال از اینکه دانشگاه ایرانی در کدام طیف از عقلانیت قرار دارد می تواند یکی از مهمترین دغدغه های نظام آموزش عالی ایران باشد. بر همین مبنا در این مطلب نویسنده با استفاده از رویکرد متفکر برجسته معاصر آلمانی یورگن هابرماس به تحلیل نظام دانشگاهی پرداخته است و بر اساس سه رسالت مورد نظر او برای دانشگاه یعنی ۱. انتقال دانش از نظر فنی قابل بهره برداری ۲. انتقال، تبیین و اشاعه سنت فرهنگی جامعه و ۳. شکل دادن خودآگاهی سیاسی دانشجویان به بررسی این سه رسالت در دانشگاه ها و رشته های مختلف کشورمان پرداخته و ضعف و کاستی های موجود را در دانشگاه های فنی و مهندسی، دانشگاه های علوم انسانی و پردیس های پولی نشان داده است.

هدایت شده به منظور دستیابی به توافق^۲ دارد. هابرماس با ریشه یابی مفهوم عقلانیت نزد "ماکس وبر" و "کارل مارکس"، بر آن است که این مفهوم همانند مفهوم از خودبیگانگی یا "الیناسیون" بیانگر جدایی فرد از جامعه، خانواده، کلیسا، و انقیاد وی در برابر قواعد حقوقی، سیاسی و اقتصادی در کارخانه، مدرسه، دانشگاه، دولت و جامعه است.

اخیراً، هابرماس با طرح این استدلال که تنها از طریق ایجاد ارتباط کامل و آزاد میان انسان های برابر می توان تفکر عقلانی نمود، گام های بسیار موثری در جهت تعیین و روشن ساختن ماهیت جامعه ی عقلانی برداشته است. به نظر وی، معضل مدرنیته علم و تکنولوژی نیست، زیرا علم و تکنولوژی کنترل فرآیندها بر محیط را وعده می دهند. بلکه معضل

عقلانیت و ناعقلانیت در نظام دانشگاهی ایران را چگونه می توان مورد بررسی قرار داد؟ آیا نظام دانش آکادمیک در ایران روندی عقلانی را طی کرده است یا این که در مسیر ناعقلانیت گام برداشته است؟ چه نوع از عقلانیت در آموزش عالی ایران مورد تولید و بازتولید قرار می گیرد؟ و این عقلانیت موجود در زیست جهان دانشگاه چه نوع کنشی را ضروری می نماید؟ اینها سوالاتی است که نوشته ی حاضر با استفاده از دستگاه نظری "یورگن هابرماس"، متفکر معاصر آلمانی، به دنبال بررسی و ارائه ی پاسخی کوتاه به آنها است.

نظریه ی کنش ارتباطی یورگن هابرماس، نتیجه ی منطقی پروژه ی بازسازی عقلانی^۱ اوست، که اشاره به پیش شرط های ضروری و عام ارتباط انسانی و ارتباط





مصور الملک
پزشک و بیمار

جهان‌زیستی که مستعمره‌ی ساز و کارهای هدایتگر عینیت‌گرا شده است: استعمار زیست‌جهان. پس با معیار عقلانیت ترسیم شده در بالا، می‌توان ناعقلانیت موجود در ساختارها و نهادهای جامعه، از جمله دانشگاه را نیز بررسی نمود. هابرماس، در سال ۱۹۶۷، خود دست به چنین کاری در جامعه‌ی آلمان زد و راهکاری مطلوب و سازگار با نظریه‌ی کنش ارتباطی، برای برون‌رفت از وضعیت ناعقلانی حاکم بر دانشگاه‌های مذکور ارائه داد. «اولین رسالت دانشگاه‌ها عبارت است از انتقال دانشی که از نظر فنی، قابل بهره‌برداری است. یعنی هم باید نیاز جامعه‌ی صنعتی به نسل‌های متخصص جدید را برآورده سازند و هم به فکر بازتولید گسترده یا اشاعه‌ی امر آموزش در سطح بسیار وسیع باشند. منظور من از دانش از نظر

مدرنیته این است که عقلانیت‌ابزاری، موجب افول و زوال عقلانیت مفاهمه‌ای در عرصه‌ی حیات اجتماعی شده است. به عبارت دیگر در جوامع صنعتی پیشرفته، اشکال نظارت فنی، دیگر تحت هدایت ارزش‌های اجتماعی قرار ندارند. تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک در شرایطی نقصان پیدا می‌کنند، که متخصصان فنی، در شرایط مذکور، به هدایت و اداره‌ی جهان‌شی‌شده و کالایی‌شده‌ای می‌پردازند که در آن، شهروندان از عرصه‌ی تصمیم‌گیری سیاسی کنار گذاشته شده‌اند و عقل، که اساساً به‌طور کامل با پیش‌بینی‌های فاقد جهت‌گیری ارزشی درباره‌ی فکت‌ها و واقعیات گره خورده است، توان هرگونه تفکر انتقادی درباره‌ی اهداف زندگی اجتماعی را از دست می‌دهد: اصول معارض سیستم و جهان‌زیست.

فنی قابل بهره‌برداری، هم جریان و سرریز اطلاعات از بخش تحقیقات به کانال‌های صنعت، تسلیحات و رفاه اجتماعی است و هم شامل دانش مشورتی و اطلاعات نظری‌ای می‌شود که در رابطه با مدیریت، حکومت و هر نهاد تصمیم‌گیری دیگری، نظیر مؤسسات خصوصی، مورد استفاده قرار می‌گیرند^۲. هابرماس رسالت دوم و سوم دانشگاه را انتقال، تبیین و اشاعه ی سنت فرهنگی جامعه و شکل دادن خودآگاهی سیاسی دانشجویان می‌داند و به این ترتیب، دانشگاه‌های آلمان پیش از ۱۹۴۵ را چنین نقد می‌کند که آنچه در آکادمی آلمانی شکل می‌گرفت، خودآگاهی غیرسیاسی بود. چراکه از الگوی منفردی، متشکل از نوعی جوهریت، که از فرهنگ و اومانیسم و وفاداری به اقتدار دولت نشأت می‌گرفته است.

اما به راستی در دانشگاه‌های ما چه میگذرد؟ آنچه در دانشگاه ایرانی شکل می‌گیرد از چه نوعی است؟ در دانشگاه‌های فنی، از ۳ رسالت نام‌برده در بالا، تنها از نوع اول یا انتقال دانش به لحاظ فنی سودمند (تکنولوژیک) میت‌وان سراغ گرفت، که لزوماً هم نامطلوب نیست. اما وجه تراژیک مسئله اینجاست که این عقلانیت ابزاری، با ریشه در علایق فنی و سلطه بر طبیعت، چنان بر سایر حوزه‌های شناختی از جمله شناخت تفسیری و شناخت رهایی بخش سایه افکنده است، که دانشجوی، خود نیز دانشگاه را در این رسالت خلاصه می‌نماید: استعمار زیست جهان دانشگاه، مرگ تبیین و اشاعه‌ی سنت فرهنگی جامعه: مرگ خودآگاهی سیاسی.

برخی از دانشگاه‌های غیر دولتی و پردیس‌های به اصطلاح پولسی دیگر حتی در خدمت ایجاد و انتقال دانش از نظر تکنولوژیک قابل بهره‌برداری هم نیستند. وضعیت ثانویه‌ای یافته‌اند که مستقیماً درگیر هموار کردن راه‌های کسب پول و درآمد بیشتر است: مدرک در برابر هیچ! و این سازوکار ساختاری، مقارن شده است با همان بازتولید خودآگاهی غیرسیاسی از سوی دانشجویانی که هیچ‌گونه مطالعه‌ی سازمان‌دهی شده، آموزش سیاسی، واحدهای فعال سیاسی - دانشجویی، سازمان‌ها و تشکلات سیاسی و فعالیت برنامه‌ریزی شده‌ای ندارند. به این ترتیب، دانشگاه از

جامعه جدا شده است.

وضعیت دانشگاهی در رشته‌های علوم انسانی اسفناک‌تر است؛ هیچ کدام از ۳ رسالت مذکور را ندارند. دانش تدریس شده در این رشته‌ها از سوی ساختار به رسمیت شناخته نمی‌شود و بنابراین کارکرد شناختی مبتنی بر مطلوبیت، بیرون از دانشگاه جایگاهی ندارد. مسائل روز سیاسی در دانشگاه به بحث گذارده نمی‌شوند و زیست‌جهان دانشگاه غیر سیاسی شده است. این دو مورد هر دو رسالت اصلی یا اشاعه‌ی سنت و فرهنگ جامعه را مختل کرده‌اند: زیست‌جهان در برابر زیست‌جهان.

علوم انسانی تدریس شده در دانشگاه‌های ما، لزوماً باید متناسب با هر ۳ رسالت نام‌برده باشد تا با کنش ارتباطی، امکان برقراری ارتباط بین هر ۳ زیست‌جهان برقرار شود. فقط بدین ترتیب نفس علم در خدمت جامعه و سیاست قرار می‌گیرد و به اصطلاح علم بومی شده و از اتهام‌ها می‌گردد. دانشگاه از خلال رابطه با جامعه و سیاست است که اولاً فرادش جامعه را به رسمیت می‌شناسد و خود را زمینه‌مند می‌نماید و در عین حال سویه‌های ناعقلانی آن را نیز به سمت عقلانی شدن می‌برد و ثانیاً خودآگاهی سیاسی لازم را نیز به به دانشگاه منتقل می‌نماید. چیزی که در آلمان پس از ۱۹۴۵ اتفاق افتاد. همین سازوکار از درون دانشگاه‌ها هم تقویت می‌گردد. یعنی دانشگاه هم فارغ از به رسمیت شناخته نشدنش از سوی ساختار، دچار فساد درونی شده است. استادان هم یکدیگر را به رسمیت نمی‌شناسند، چه رسد به این که بر سر مسائل جزئی دانشگاه، از طریق کنش ارتباطی، توافقی حاصل کنند. دانشجویانی می‌مانند که شور و شوق اولیه‌شان در طول زمان فرسایش یافته و دل خوش کرده‌اند به "اکت" به اصطلاح سیاسی اعتراض در لابی: مرگ دانشگاه ■

منابع:

Habermas, Jurgen (۱۹۷۱), *Toward a rational society, Student protest, Science and Politics*. Translated by Jeremy Shapiro. Beacon Press: U.S
Marcuse, Herbert (۱۹۶۴), *One Dimensional Man*. Beacon Press: U.S

عقلانیت ابزاری، با ریشه در علایق فنی و سلطه بر طبیعت، چنان بر سایر حوزه‌های شناختی از جمله شناخت تفسیری و شناخت رهایی بخش سایه افکنده است، که دانشجوی، خود نیز دانشگاه را در این رسالت خلاصه می‌نماید: استعمار زیست جهان دانشگاه، مرگ تبیین و اشاعه‌ی سنت فرهنگی جامعه: مرگ خودآگاهی سیاسی

3. The University In a Democracy. Pp: 2&3